

فریاد

کویر دیگر کویر نبود
در هیاهوی باران انتقام
اشکهایش را گم کرده بود

سالها غریبه گی اش را
با تنهایی مردی
که همسایه ساکتش بود
و می رفت تا همدم
هیچ انگاری شود
تقسیم کرده بود

کویر دلش برای خودش تنگ شده بود

یک روستایی با شلوار جین
یک الاغ با چراغ راهنما
دریای احمقان

فریادها

خسته لالان شده اند

خداحافظ کوروش...